

گفت و گو با مجدالدین کیوانی

خزاعی‌فر: آقای کیوانی عزیز، کمی از دوران کودکی و نوجوانی‌تان برای ما تعریف کنید. از محیط‌ها و کسانی که در تربیت ذوق زبانی شما نقش داشتند. چگونه به سمت کتاب خواندن سوق پیدا کردید؟ چه خاطره‌ای از آن دوران دارید؟

کیوانی: روز دهم بهمن ماه ۱۳۱۶ در محله شمس‌آباد اصفهان متولد شدم؛ تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را تا پایان سوم دبیرستان در اصفهان گذراندم و ترک تحصیل کردم و راهی اهواز شدم. پس از دو سال به اصفهان باز گشتم و دوره دوم دبیرستان را در رشته ادبی آغاز کردم. چون عاشق ادبیات فارسی بودم، سه سال دوم را، برخلاف سه سال اول، با لذت و موفقیت تمام به پایان بردم. پدرم اهل کتاب و این جور چیزها نبود؛ او به فرزندانش فقط درس عشق می‌داد و با رفتار و کردارش صداقت، پاکدلی، پاک‌چشمی و مناعت طبع می‌آموخت. او در حق ما از محبت چیزی کم نگذاشت ولی هیچ از درس و مدرسه ما خبری نداشت. مادرم بود که این وظیفه را به دوش می‌کشید. او در حدّ توانش مراقبت می‌کرد که ما از درس و مدرسه غافل نشویم و سالم به مدرسه برویم و سالم برگردیم؛ ولی اینکه ببیند چه کتاب‌هایی را باید در کنار کتاب‌های درسی بخوانیم، نه؛ از این خبرها نبود. در مدارس چنین کاری را نمی‌کردند چه رسد به مادر بیچاره من. معلمان اصلاً به ذهنشان خطور نمی‌کرد که کتابی افزون بر کتاب درسی به شاگردان خود توصیه کنند. در آن روزگار عموماً نه مدارس کتابخانه‌ای داشتند و نه محلات شهر؛ نه مراکز رنگارنگی مانند کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان وجود داشت که کتاب‌های مناسب سنین کودکان منتشر، و آنها را در انتخاب کتاب راهنمایی کنند و نه کتابخانه سیّاری. نه ناشری که سرش به تنش بیرزد پیدا می‌شد، نه کتاب‌فروشی که بتوان در آن چرخی زد و کتابی انتخاب کرد؛ از نمایشگاه کتاب و تلویزیون و اینترنت هم خبری نبود. هیچ نشانی از محافل سخنرانی، مجالس بزرگداشت، شهر کتاب و امثال اینها در گوشه و کنار شهر به چشم نمی‌خورد. بنابراین، چگونه

می توان توقع داشت که کودکی هشت نه ساله یا نوجوانی چهارده پانزده ساله از کسی و از جایی الهام بپذیرد و به جانب خاصی متمایل شود؟ فقر و تنگدستی همه جاگیر آن زمان اصفهان هم خود داستانی دیگر است.

با این همه، بی انصافی است که به دو سه نقطه نسبتاً روشن در آن سالها اشاره نکنم. یکی از دو عموم فرهنگ بود و شاعر و در اصفهان اسم و رسمی داشت. به قول ادبا «ترزفان» بود و سخنور. از او که معاون تنها بانک اصفهان (بانک ملی) بود و سابقه معلمی داشت، دعوت می شد که در دبیرستان شیخزاده هراتی به ما املاء و انشاء درس بدهد. پدر مادرم نیز هم طبع شعری داشت هم مجلس آرا و خوش صحبت، گرچه نه شوهر خوبی بود و نه پدر مسؤلیت پذیری: خارج روشن کن و خانه تاریک کن. ظاهراً مادرم هم که هراز گاه ابیاتی سر هم می کرد، طبع موزون را از پدرش به ارث برده بود. باری، هم آن عمو و هم این پدر بزرگ خطی خوش و پخته داشتند. هنوز نمونه هایی از شعر و دستخط آنها را دارم. آن زمان متوجه نبودم، ولی ناخودآگاه هم به خوش خطی متمایل شدم هم به شاعری، گرچه نه خطاط شدم نه شاعر. شاید اعتباری که این دو عزیز در چشم من پیدا کرده بودند مرا به شعر و ادبیات سوق داد. در تمامی خانه ما به غیر از قرآن و کتاب دعای مادرم، سه کتاب مندرس وجود داشت: نسخه ناقصی از چاپ قدسی دیوان حافظ، نسخه ای در قطع رُقمی از رباعیات منسوب به عمر خیام و کتابی شامل گزیده ای از مرثی صغیر اصفهانی، شاعر معروف اهل بیت. این که چگونه این سه کتاب از خانه ما سر در آورده بودند خبر ندارم. بعدها که بعضی از شعرهای اشرف الدین حسینی معروف به نسیم شمال را از این و آن می شنیدم («ننه جون من سَمَنو می خواهم / یار شیرین دهنو می خواهم...» و «یک شوهری دارم نود سالشه / ریش سفیدش تا پر شالشه. هر جا میره بچه اش به دنبالشه؛ دو زن داره بازم دلش زن میخواد» و چند شعر پر از طنز اجتماعی دیگر)، شیفته شعر او شدم و هفت هشت ریالی جمع کردم و یک نسخه از دیوان او را خریدم؛ وقت و بی وقت آن را می خواندم و مست لذت می شدم. آن نسخه هنوز جایی در میان کتاب هایم دارد.

این را هم بیفزایم و سخن را تمام کنم. خداوند این لطف را به من داشته که همیشه - گرچه نه چندان زود و سر فرصت ولی - پیش از آنکه زیاد دیر شده باشد و نشود دیگر کاری کرد، تصمیمی را که به صلاحم بوده، گرفته و کاری را که باید بکنم، کرده ام. صدای زنگ اخطار را در واپس لحظات شنیده ام و معمولاً دست به کار

شده‌ام. از میان سه ماهی کلبله و دمنه، من نه آن ماهی زیرکِ عاقبت‌اندیش بوده‌ام و نه آن ماهی بیخیال فرصت‌سوز، بلکه آن ماهی دومم که مختصر هوش و حواسی داشت و دم دم افتادن به دام صیادان، مُردن مُردن خود را از آبگیر پُرآفت رهاوند. در سال پنجم دبیرستان به این فکر افتادم که تا چشم برهم بزنم خرداد ماه سال بعد فرا می‌رسد و باید در کنکور ورودی دانشگاه شرکت کنم. شرط توفیق در آزمون یکی از رشته‌های علوم انسانی، دانستن مقداری زبان انگلیسی و عربی بود. این شد که با سه چهار نفر دیگر از همکلاسی‌های خود به یک کلاس خصوصی رفتیم و مختصری دستور زبان و جملات انگلیسی یاد گرفتیم. با دو همشاگردی دیگر هم پیش ملای پیشنمازی به نام آقای فقیه رفتیم و جامع‌المقدمات، مقداری از کتاب سیوطی و القیة ابن مالک را در محضرش خواندیم. این استاد عزیز که از استغنا و مناعت‌طبع ستایش‌برانگیزی برخوردار بود، هر روز پس از گزاردن نماز صبح در مسجد ناحیه خود، به مدرسه‌ای دینی در محله «چارسو نقاشی» می‌آمد. اتفاقاً این برای ما که می‌بایستی قبل از ساعت هشت خود را به دبیرستان می‌رساندیم، وقت مناسبی بود. هریک از ما ماهانه مبلغ پنج تومان زیر تشکچه شیخ می‌گذاشتیم. این کار تا نزدیکی‌های آزمون ورودی سال بعد ادامه یافت. عربی آموزی به‌موقع سه سال تحصیل مرا در دانشسرای عالی سخت آسان کرد.

خزاعی‌فر: برای اهل قلم در ایران، اصفهان با نام جُنک اصفهان پیوند دارد. می‌خواستم ارتباط شما را با این حلقه ادبی و مجله آنها پرسم. همچنین می‌خواستم بدانم که آیا دوستان اصفهانی ما که همگی اهل قلم بودند و با ادبیات غرب محشور، و تا جایی که می‌دانم اکثر آنها اهل ترجمه کردن بودند میراثی به جا گذاشته‌اند که بتوان از آن با نام سنتی در ترجمه یاد کرد؟ دیدگاه این دوستان درباره زبان ترجمه چه بود؟ لااقل در ترجمه‌های این دوستان ترجمه چگونه نمود زبانی و فرهنگی پیدا می‌کند؟

کیوانی: من با حلقه جُنک اصفهان به عنوان یک گروه متشکل ارتباطی نداشتم؛ سببش هم این بود که آن سال‌هایی که این حلقه شکل می‌گرفت، من دور از اصفهان به سر می‌بردم: از ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ در اهواز تدریس می‌کردم و از مهر ۴۲ تا اواسط ۱۳۴۷ در انگلستان به تحصیل مشغول بودم؛ و این سال‌هایی بود که حلقه جُنک اصفهان مراحل آغازین خود را پیمود و زود رونقی گرفت و در میان لایه‌های روشنفکر و نوظلمبان عرصه شعر و ادب نامی و جایگاهی پیدا کرد. البته من با بعضی از بنیان‌گذاران و چهره‌های مؤثر در ایجاد حلقه جُنک، در اصفهان، و با یکی دو نفر از آنها در تهران

آشنا بودم یا آشنا شدم. با روانشاد محمد حقوقی (د. تیر ماه ۱۳۸۸)، که دایی زاده پدرم بود و بین سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ در دانشسرای عالی تهران همکلاس بودم، و با فریدون مختاریان که معمولاً حریف گرمابه و گلستان او بود کاملاً آشنا بودم. حقوقی همراه با هوشنگ گلشیری و برادرش احمد، جلیل دوستخواه، محمد کلباسی و چند تن دیگر، حلقهٔ جُنک را در همان سال‌های آغازین دههٔ ۱۳۴۰ بنیان گذاردند، و چندی بعد ابوالحسن نجفی، احمد میرعلایی، ضیاء موحد و شماری دیگر از نویسندگان و شاعران به آن پیوستند. با اینکه غالب اعضای حلقه، از جمله شادروانان نجفی و میرعلایی، عملاً مترجمان زبردستی بودند، ولی گمان نمی‌کنم که چیزی دربارهٔ نظریه‌ها و روش‌های ترجمه نوشته باشند، یا لاقلاً من از آن خبر ندارم. متأسفانه اکثر قریب به اتفاق مترجمانی که کارشان تدریس ترجمه نیست، کمتر به جوانب نظری این کار می‌پردازند. عموماً هم به این فکر نمی‌افتند که آنچه را که حین ترجمه انجام می‌دهند، به شیوه‌ای نظام‌مند گزارش کنند تا دیگرانی بتوانند از تجارب عملی آنها آگاه شوند. آقای دکتر خزاعی‌فر، دوست عزیز، این امثال شما، من و دوست نازنین مشترکمان، علی صلح‌جو هستیم که نسبت به کم‌وکیف نظری و چم‌وخم‌های عملی ترجمه آگاهانه می‌اندیشیم، چون خواسته‌ایم (شاید ساده‌انگارانه) گام به گام این فن یا این هنر را در حدّ توان خود به دیگران بیاموزیم. پس، معلم ترجمه دیگر است و مترجم دیگر. یقیناً مترجمان وابسته به حلقهٔ جُنک اصفهان، ترجمه‌های بسیار موفقی کرده‌اند، ولی شاید نتوانند (یا حوصله نکنند) که یک کلمه از فعالیت‌های ذهنی و نازک‌کاری‌های ذوقی و هنری خود در اثناى ترجمه چیزی بگویند؛ یا به یاد بیاورند که چه کرده‌اند. به نظر می‌رسد برای آنها عموماً حاصل و نهایت کار مهم است نه راه رسیدن به آن نهایت. باری من شخصاً حرف‌ها و نظرات خاصی از مترجمان اصفهانی ندیده و نشنیده‌ام که مرا به یک جمع‌بندی شسته و رفته‌ای رسانده باشد تا بر اساس آن بتوانم ادعا کنم که آن عزیزان سنت جداگانه‌ای در عرصهٔ ترجمه پایه‌گذاری کرده‌اند. با وجود این، ممکن است گاه در لابه‌لای اظهارنظرها، مصاحبه‌ها و نوشته‌های بعضی از آنها در نقد ترجمه‌های دیگران، اشاراتی دید که می‌تواند به نحوی بیانگر دیدگاه‌ها، سبک و سیاقِ موردپسند آنها، و ملاک‌های خوب و بدِ کار ترجمه از نظر ایشان باشد.

خزاعی‌فر: من به تازگی رسماً به جرگه مترجمان حرفه‌ای پیوسته‌ام و مثل مترجمی که با ناشر قرارداد چاپ دارد ترجمهٔ کتاب را در دستور کار قرار داده‌ام. آشنایی که با

استراتژی‌های ترجمه و مباحث نظری ترجمه در سال‌های گذشته کسب کرده‌ام باعث می‌شود که در خلال ترجمه به موضوعات زیادی بیان‌دیشم و سعی کنم بین نظریه و عمل ترجمه رابطه‌ای معقول پیدا کنم. یکی از موضوعاتی که در کار ترجمه به آن برخورد‌ام این است که می‌بینم من در واقع ترجمه نمی‌کنم، تألیف می‌کنم با این تفاوت که اندیشه یا محتوای جمله از من نیست و من وظیفه دارم آن را تا حد امکان بدون کم‌وکاست به ترجمه منتقل کنم. شما که کتاب‌های متعددی ترجمه کرده‌اید چگونه فکر می‌کنید؟ آیا واقعاً ترجمه را به مثابه متنی مستقل می‌نویسید یعنی هر جمله را جداگانه طراحی می‌کنید یا نحو جمله اصلی را بازسازی و مرمت می‌کنید؟ البته فقط نحو نیست بلکه ترکیبات واژگانی هم هست. مسئله افزودن به متن یا حذف به قصد ایجاد انسجام و زدودن رنگ و بوی ترجمه هم هست. اصلاً به نظر شما لازم است رنگ و بوی ترجمه زدوده شود؟ آیا لازم است ترجمه را به مثابه متنی مستقل (از نظر زبانی نه از نظر محتوایی) تألیف کرد؟ به نظر شما معنی این سخن در عمل چیست: ترجمه را به نحوی بنویسیم که اگر نویسنده می‌خواست به زبان ما بنویسد آنگونه می‌نوشت. به این سخن اعتقاد دارید؟ الزامات این سخن چیست؟ از تجربه خودتان در این زمینه بگویید.

کیوانی: مسائلی را که ضمن سؤال خود مطرح کرده‌اید می‌توان به تفکیک ذیل سه پرسش مشخص بررسی کرد:

۱. اصول نظری ترجمه تا کجا و تا چه حد در عمل درست از آب در می‌آید؟
۲. فرق میان تألیف و ترجمه چیست؟
۳. ترجمه‌نمایی (translationese) چیست و آیا می‌تواند جایی در عرصه ترجمه داشته باشد؟

در نظریه‌های ترجمه عموماً اهداف و روش‌های آرمان‌گرایانه مطرح می‌شود. بیشترین نظریه پردازان معمولاً به عالی‌ترین‌ها و ایدآل‌ها می‌اندیشند، گویی «دستی از دور بر آتش دارند». کمترین‌شان به قابلیت و امکان کاربرد آراء نظری خود عنایت دارند. بعضی از نظریه‌پردازان خیال‌پرور مانند مراجع دین و اخلاق و مشایخ تصوف دستورهایی می‌دهند که برای اجرای آنها «عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو عالمی». اینکه می‌گویید: «سعی می‌کنم بین نظریه و عمل ترجمه رابطه‌ای معقول پیدا کنم»، می‌تواند تلویحاً ناظر به این معنا باشد که همه‌جا و همیشه نمی‌توان پایه‌پای «نظریه» پیش رفت، زیرا، به دلایل عدیده، احکام نظری صرف همه‌جا قابل اعمال نیست. بنابراین، مطلع بودن از نظریه‌های ترجمه خوب است لیکن این نه بدان معناست که عمل ترجمه را

می‌توان همه‌جا تابع آن قرار داد. آشنایی با علم موسیقی و سلفژ و شناختن آلات موسیقی لازم است ولی کافی نیست. به علاوه، پاره‌ای از آنچه به عنوان «نظریه» تحویل ما می‌شود، مثنی ادعای آزمون نشده و آب و لعاب یافته بیش نیست. مترجم با تجربه خود به مرور عملی بودن یا نبودن نظریه‌ها را از هم باز خواهد شناخت.

اینکه برای «تألیف» و «ترجمه» دو حساب جداگانه باز کرده‌اید، قاعدتاً برای این است که اولی را تولید شخصی و دومی را نوعی بازسازی یا بازتولید کار دیگری می‌دانید که البته، به معنای اخص و مصطلح موضوع، درست است، اما در معنایی وسیع‌تر، ترجمه هم «تألیف» است، منتها نوعش فرق می‌کند. تألیف اصطلاحاً به نوشته‌ای اطلاق می‌شود که محتوای آن

پاره‌ای از آنچه به عنوان

«نظریه» تحویل ما

می‌شود، مثنی ادعای

آزمون نشده و آب و

لعاب یافته بیش نیست.

علی‌الظاهر از خود نویسنده است (اگر انتحال و سرقات ادبی در میان نباشد)، اما ترجمه در محتوا اساساً وامدار دیگران است. مع ذلك، این فقط تعبیری قراردادی است و الا «تألیف»، لفظاً و در درجه اول به نفس پیوستن کلمات مطابق قواعد صرفی و نحوی خاصی اطلاق می‌شود، فارغ از اینکه محتوای آن چه باشد. حال می‌توان پرسید

که اگر ترجمه‌ای هیچ آثاری از «ترجمه» در آن دیده نشود، می‌توان آن را «تألیف» خواند؟ چه فرق است میان یک تألیف و یک ترجمه خوب عاری از رنگ و بوی ترجمه؟ به نظر بنده، ترجمه بد هم هنوز تألیف است، منتها تألیفی بد. نشانه تألیف صرفاً خوش‌ساخت و مطابق قواعد دستوری بودن آن نیست. در زبانی واحد می‌توان هم تألیف خوب داشت هم تألیف بد. بنابراین، چگونه می‌توان گفت فقط ترجمه خوب هم‌تراز تألیف است و اگر بد شد، همچنان ترجمه می‌ماند؟

مشکل یک ترجمه تألیف‌گونه نبودن آن نیست که بگوییم همین‌قدر که رنگ و بوی «تألیف» به خود گرفت، دیگر مشکل حل شده است. اولاً، هر ترجمه تألیف‌نمایی را نمی‌توان ترجمه قابل اطمینانی شمرد و هر نوشته ترجمه‌نمایی را هم نمی‌توان لزوماً مردود دانست. بهترین ترجمه آن است که قدر مقدور به ساختار صوری زبان هدف و به محتوای پیام زبان مبدأ نزدیک باشد. در باب اینکه چگونه می‌توان به این دو هدف

دست یافت، حرف زیاد است و نمی‌توان نسخه‌ واحدی تجویز کرد. اجازه بدهید، مطالب بیشتر را در بخش سوم این گفتار عرض کنم.

دغدغه کسانی که با ترجمه سروکار دارند عموماً این است که چه باید کرد که کاری ترجمه باشد ولی نشان ندهد که ترجمه است. معمولاً، ترجمه‌هایی که چنین نیستند آماج انتقادهای اهل فن، و گاه مورد عتاب و خطاب افراد غیرمتخصص قرار می‌گیرند؛ گناهشان هم این است که، مثلاً، با فارسی رایج و متعارف نمی‌خوانند. به نظر اینجانب «ترجمه بودن و ترجمه نمودن» توقعی است که برآورده شدنش همیشه ممکن نیست، لاف‌در بعضی حوزه‌ها و برای پاره‌ای مقاصد و برخی از مخاطبان. طرح بحث اینکه در چه مواردی و برای چه مقاصدی «ترجمه‌های ترجمه‌نما» را می‌توان جایز دانست، از حوصله این مصاحبه بیرون است. در مابقی عرایضم به بخش پایانی پرسش جناب عالی می‌پردازم که آیا: «اصلاً لازم است... ترجمه را به مثابه متنی مستقل (از نظر زبانی نه از نظر محتوایی) تألیف کرد؟... معنی این سخن در عمل چیست: ترجمه را به نحوی بنویسیم که اگر نویسنده می‌خواست به زبان ما بنویسد، آن‌گونه می‌نوشت». هرگز نمی‌توانیم چیزی را که قرار است ترجمه باشد «به مثابه متنی مستقل» به معنای مطلق کلمه تألیف کنیم، زیرا همین که خود را پایبند محتوای متن مورد ترجمه بدانیم (که باید بدانیم)، دست‌وپای ما را می‌بندد و اجازه هر حرکت دستوری، بلاغی و ذوقی را به ما نمی‌دهد. پیوند صورت و محتوای هر متن چنان است که معامله نامشروط با صورت فارغ از محتوا ناممکن است. روح و قوه محرکه هر پاره‌ای از زبان، معنا و پیام

مندرج در آن است. درونمایه هر نوشته زبان مناسب آن

را تعیین می‌کند. این درونمایه هم لزوماً امری

همه‌جاگیر و آشنا برای گروه‌های زبانی مختلف در

سراسر عالم نیست. فرهنگ‌ها به درجات متفاوت با هم

فرق می‌کنند و بدیهی است که محتوای فرهنگ هر قوم

در زبان آن قوم منعکس می‌شود. بخش‌هایی از این

فرهنگ مختص آن است که برای دیگر فرهنگ‌ها

آشنا نیست. وقتی چنین عناصری در قالب زبان بیان می‌شود، حالت غریبگی آن باعث

می‌شود که این حالت در ساختاری هم که حامل نوشتاری / گفتاری آن می‌شود، به نظر

ما که از فرهنگی دیگریم، غریبه بنماید، با اینکه ساختار حامل، در واقع عادی و عاری از

در معنایی وسیع‌تر،

ترجمه هم «تألیف»

است، منتها نوعش فرق

می‌کند.

هر اغلاق و پیچیدگی ظاهری است. حال شما، در مقام مترجمی فارسی زبان، می‌خواهید چنین متنی را ترجمه کنید. مشکل شما فقط جهات صرف و نحو متن نیست؛ درد اصلی رام کردن درونمایه‌ای است که برای شما، تاحدی و برای خوانندگان ترجمه شما کلاً ناآشنا است. گنگی و غریبگی درونمایه در تار و پود متن تنیده شده است. هر کارش بکنید، به آن شکل «تألیفی» که شما انتظار دارید در نمی‌آید. بنابراین، مقداری از انتقادهایی که متوجه ترجمه‌های «ترجمه‌نما» است، ربطی ماهوی به ساختار صوری کار شما ندارد. همه جملات شما به قاعده و مطابق رویه معمول و مرسوم زبان فارسی است. اینجا، درونمایه بیگانه و وارداتی است که پروردگان فرهنگ ایرانی به آن عادت نکرده‌اند. بوی ترجمه گرفتن یک اثر برگردانده شده به فارسی گاه تا شصت هفتاد درصد معلول همین غریبگی محتوایی است. لذا، هرچقدر هم که شما تلاش کنید، نمی‌توانید این بو را زایل کنید. این بو گرفتگی نه تقصیر شماست نه گناه آن درونمایه غریبه؛ اشکال اصلی در ناهم‌تراز بودن دو فرهنگ در داشتن و نداشتن درونمایه موردنظر است. تا زمانی که درونمایه‌ها و پیام‌های ناآشنا وجود دارد، بوی ترجمه از بسیاری آثار ترجمه شده بلند خواهد بود. به تدریج که این درونمایه‌های وارداتی اهلی شوند و ما با آنها خو بگیریم، بوی ترجمه از متون کم و کمتر خواهد شد. البته، از آنجا که تولید فکرهای تازه و خلق مفردات و ترکیبات نو برای بیان آن فکرهای نو روندی مستمر است، ترجمه‌نمایی ترجمه‌ها نیز استمرار خواهد یافت. جای نگرانی چندانی هم نیست. یکی از راه‌های غنابخشی و توسعه هر زبان و کارآمدتر کردن آن همین ترجمه است، به شرط آنکه کار مهم در دست اهلش بماند. ترجمه‌ای که رنگ و بوی ترجمه می‌دهد فقط از کسی قابل قبول است که تمامی تلاشش را برای بوی زدایی از ترجمه به کار بسته است: کاری که متأسفانه از عهده بسیاری از مترجمان ما بر نمی‌آید. امید که این اظهارات بنده در ذهن کم‌تجربگان راحت طلب سوءتعبیر نشود. کار کسی که به ظرایف و قابلیت‌های فارسی احاطه ندارد و در نتیجه نتواند، به هنگام انتقال پیام‌ها، از «پوسته» زبان مبدأ کاملاً ببرد و همچنان آویزان ساختارهای صوری آن زبان بماند، و تراش‌های لازم و کاست و افزوده‌های بایسته را در آنها انجام ندهد، یقیناً رنگ و بوی ترجمه خواهد داشت، اما این دیگر پذیرفتنی نیست، و گناهِش به گردن عزیزی است که فارسی را درست نمی‌داند و مسؤلیت سنگین‌تر ترجمه را بر عهده می‌گیرد و حکایت موشی می‌شود که به خانه‌اش نمی‌رفت، جاروبی هم به دم خود بست. خلاصه کلام

اینکه، در محتوای متن نمی‌توان دخل و تصرف کرد، اما روی وجوه صوری آن خیلی کارها می‌توان انجام داد تا رنگ‌وبوی غربت از ترجمه گرفته شود یا به حداقل برسد؛ اما مقداری از محتوای غالب متون چنان برای زبان مقصد بیگانه است که خواه و ناخواه رنگ‌وبوی ناآشنایی در متن ترجمه‌شده برجای می‌گذارد، و از این مقدار نیز گزیری نیست.

خزاعی‌فر: جنابعالی چندین کتاب در حوزه عرفان ترجمه کرده‌اید. در ترجمه این کتاب‌ها با واژگان تخصصی و تعبیرات عرفانی بسیاری روبه‌رو بوده‌اید که طبعاً باید اصل فارسی آنها را می‌آوردید و نه این که برایشان معادل بسازید. ولی فقط واژگان تخصصی عرفانی نیستند که متن عرفانی را می‌سازند بلکه انشای متون عرفانی هم به همان اندازه اهمیت دارند. نمی‌شود واژگان تخصصی درست انتخاب شده باشد ولی انشای ترجمه به انشای متونی که درباره عرفان به زبان فارسی تألیف شده‌اند شباهت چندانی نداشته باشد و «ترجمه‌گون» به نظر برسد. جنابعالی برای نزدیک شدن به انشای متون تفسیری عرفانی که به فارسی تألیف شده چه کارهایی کردید و اصولاً آیا متن یا متونی راهنمای شما بوده است یا نه؟ اصولاً ما در حوزه تألیف، ژانر متون عرفانی داریم؟ نویسندگان شاخص این ژانر چه کسانی هستند و این ژانر چه ویژگی‌هایی دارد؟

کیوانی: پرسش شما را می‌توان به چند قسمت بخش کرد. اول اینکه در ترجمه متون عرفانی، برای واژگان تخصصی و تعبیرات عرفانی معادل‌سازی نمی‌کنم بلکه اصل فارسی آنها را به کار می‌برم. بله، عموماً چنین است و اصولاً باید هم چنین باشد. وقتی متن مبدأ درباره عرفان ایرانی-اسلامی است، درست آن است که تمامی تعبیرات و اصطلاحات عربی یا فارسی به زبان دیگر برگردانده شده، به اصل آنها برگردانده شود، چون در واقع نویسنده متن آن تعبیرات و اصطلاحات را از متون عرفانی ما گرفته و به زبان خود برگردانده است. پس، چه چیز بهتر و دقیق‌تر از اصل آن تعبیرات و اصطلاحات؟ با وجود این، گاه اتفاق می‌افتد که نویسنده به مناسبت از عرفان فرهنگ‌های دیگر، مانند عرفان یهودی، مسیحی، هندی یا بودایی سخن گفته و از اصطلاحاتی استفاده کرده که احتمالاً معادلی در فرهنگ عرفانی ما ندارد؛ در این صورت چاره‌ای نیست جز آنکه معادل‌هایی برای آنها به فارسی ساخته شود (که البته بسیار کم اتفاق می‌افتد)؛ ضمن اینکه به احتمال زیاد، نویسنده اصل چنان اصطلاحات غریبه را هم به دست داده است. باید اضافه کنم که غالب عرفان پژوهان فرنگی اصل

ترجمه، در یک معنا،
خود یک «ژانر» است،
منتها این ژانر تا آنجا
پذیرفتنی است که به نظر
خوانندگان آن متفاوت
بنماید ولی به ذائقه آنان
ناخوش نیاید.

فارسی-عربی اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ما را
در کنار معادل‌های فرنگی ذکر می‌کنند تا از
مسئولیت علمی خود در قبال چنان اصطلاحات
کلیدی بکاهند. بعضی از آنها اصلاً ترجیح
می‌دهند که اصطلاح عرفانی فارسی-عربی را برای
بار اول به شکلی ترجمه کنند و پس از آن پیوسته
همان اصطلاح زبان مبدأ را به کار ببرند، زیرا
معتقدند هیچ معادل فرنگی گویای کل گستره
معنایی آن اصطلاح نیست و برای پیش‌گیری از
سوءتعبیر و خلط معنایی، کاربرد اصل اصطلاح

احتیاط‌آمیزتر است.

مطلب دوم شما علی‌الظاهر ناظر به سبک نگارش متون عرفانی و ترجمه‌های
آنهاست. درست گفتید که «فقط واژگان تخصصی» نیست که متن عرفانی را می‌سازد.
ولی به هر حال همین جنس واژگان است که، اگر نه بیشتر، لاقلاً یک سوم حال و هوای
انشای متن عرفانی به آن مدیون است، زیرا این اصطلاحات از نوع لغات معمولی نیستند،
بلکه دارای چنان بار معنایی سنگین و گاه چندلایه‌ای هستند که اجازه نمی‌دهند متن به
هرسو که میل نویسنده/مترجم است، برود؛ آنها در تعیین سرنوشت سبک متن سخت
موثرند.

و اما در سومین مطلب، می‌پرسید چه کنیم که برگردان متن عرفانی «ترجمه‌نما» یا به
قول شما «ترجمه‌گون» در نیاید. اولاً، همچنان که قبلاً هم گفتم، ترجمه به هر حال ترجمه
است. هر کارش بکنید، باز در اینجا و آنجا خود را «لو می‌دهد». متفاوت بودن ترجمه با
تألیف تقریباً ذاتی ترجمه است. به قول سعدی: «سیاهی از حبشی چون رود که خود
زنگ است؟» مسئله مقدار و درصدها این تفاوت است. اجازه دهید ادعا کنم که ترجمه،
در یک معنا، خود یک «ژانر» است، منتها این ژانر تا آنجا پذیرفتنی است که به نظر
خوانندگان آن متفاوت بنماید ولی به ذائقه آنان ناخوش نیاید. غذا اگر «خوش‌نمک»
بود می‌تواند موردپسند خیلی‌ها باشد، لیکن اگر شور یا بی‌نمک بود، روی دست پزنده
آن می‌ماند؛ مگر آنکه شما از شدت گرسنگی مجبور شوید آن را با اکراه بخورید.
همین‌طور، گاه پیش می‌آید که شما به اطلاعات مندرج در متن ترجمه‌شده‌ای بسیار

احتیاج دارید و اتفاقاً منبع دیگری هم در اختیارتان نیست، در آن صورت «ترجمه گونی» بیش از حد متن را تحمل می‌کنید و آن‌قدر با آن کلنجار می‌روید تا مطلب مورد نیازتان را از آن استخراج کنید. ترجمه را دوست نداشته، اما از آن بهره برده‌اید. ثانیاً، ترجمه، به‌ویژه ترجمه متون تخصصی، فقط به آشنایی با دو زبان مبدأ و مقصد بارش بار نمی‌شود؛ این آشنایی مهم و گزیرناپذیر است، ولی بیگانه‌بودن با موضوعات آنچه ترجمه می‌کنید نیز می‌تواند مصیبت به بار بیاورد. روند خطرناک در عصر حاضر، نه فقط در ایران بلکه در کل جهان، ورود افراد به عرصه‌هایی است که از آن اطلاعی ندارند یا اطلاعاتشان بسیار ناقص است.

تا نباشی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
اینجانب به هیچ‌وجه ادعای داشتن تخصص در مقوله عرفان و تصوف ندارم و نداشته‌ام، اما به آن سخت دل بسته بوده‌ام. عرفان از ادبیات فارسی، به‌ویژه شعر، جدا نیست و من هم همیشه عاشق شعر و ادب فارسی بوده‌ام. از این رو، از سال‌های دیر و دور، از دوران دبیرستان، کتاب‌ها و مقالاتی را که مایه و متاع عرفانی داشته‌اند، خوانده‌ام و در نتیجه هم تا اندازه‌ای با خطوط فکری و جهان‌بینی‌های اهل عرفان و تصوف آشنا شده‌ام و هم با زبان آن. می‌گویند فلانی «اهل اصطلاح» است، یعنی، این شخص با ذهن و زبان اهالی فلان رشته‌انسی و الفتی دارد. این آشنایی و مؤانست مستمر مرا به «انشای متون عرفانی» نزدیک کرده است. بنابراین، در پاسخ به مطلب یا پرسش چهارم شما باید عرض کنم که راهنمای من در ترجمه متون عرفانی همه متونی بوده که در این رشته طی سال‌های سال خوانده‌ام، و با عشق و علاقه هم خوانده‌ام. بنده «طفل یکشنبه» ای نبوده‌ام که «ره یک‌ساله» (یا به قولی مبالغه‌آمیزتر، ره صدساله) رفته باشم. تجربه و مهارت، کار یک سال و دو سال و خواندن یک کتاب و دو کتاب نیست. من در طی پنجاه شصت سال از عمر خود هم متون عرفانی را مطالعه کرده‌ام و هم مقالات و کتاب‌هایی را که درباره عرفان و تصوف و عرفا و صوفیه نوشته شده است. و اینها همه اندک اندک اثراتی در من گذاشته که مرا در ترجمه آثار صوفیانه یار و مددکار بوده‌اند. محض نمونه می‌توانم به آثار قلمی و تصحیحات انتقادی بزرگانی چون سعید نفیسی، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همایی، عبدالحسین زرین‌کوب، محمدعلی موحد، محمدرضا شفیعی، نصرالله پورجوادی و تقی پورنامداریان اشاره کنم. نمی‌توانم، و صحیح هم نیست که بگویم در نگارش ترجمه‌هایی که از آثار عرفانی کرده‌ام، از

کدام یک از این بزرگان تبعیت کرده‌ام. شیوه نگارشم را برآیند و آمیزه‌ای از تأثراتی می‌دانم که از مطالعه آثار امثال افراد نامبرده، و اهل قلم در عرصه شعر و ادب فارسی، پذیرفته‌ام. البته ترجمه مقالات و کتب متعدد، تدریس و ترجمه متون تخصصی (عرفانی، دینی، ادبی و تاریخی)، نگارش ده‌ها مقاله، و ویراستاری‌های مستمر این فرصت را به من داده که با مقدار زیادی از ظرایف و امکانات بالقوه زبان فارسی آشنا شوم و سبک و سیاق نگارشم را در ترجمه قدر مقدور پیراسته و پاکیزه‌تر کنم.

واپسین پرسش شما این بود که آیا چیزی به نام «ژانر عرفانی» داریم؟ مطمئن نیستم که تعریف شما از «ژانر» عین همان تعریفی باشد که من از این اصطلاح دارم. چیزی که من از ژانر می‌فهمم مجموعه ویژگی‌هایی است که یک دسته از متون را به لحاظ نگارش، فضای فکری-احساسی و حال و هوای کلی از متون دیگر متمایز می‌کند. بدیهی است که این ویژگی‌ها نه از بیرون که از درون خود این متون بیرون می‌آیند. درون یک متن هم از مجموعه‌ای از عوامل صرفی و نحوی، جنس موضوعات مهم و محوری و تعامل آن عوامل با این موضوعات ساخته می‌شود. وقتی موضوع یک متن عرفان باشد، چنین موضوعی (به غیر از لغات معمول و غیرتخصصی که در هرمتنی به آنها نیاز است) مفردات و ترکیبات خاصی را به کار دعوت می‌کند. پیداست که در چنین متنی جایی برای واژگان خاص دیگر علوم و معارف نیست. به ندرت اتفاق می‌افتد که شما از اصطلاحات سینما و تئاتر در مباحث فلسفی و مذهبی استفاده کنید؛ اگر هم استفاده کنید، فضای متن فریاد می‌زند که این اصطلاحات ذاتاً متعلق به این دست مباحث نیستند. ترجمه چنین مباحثی هم تابع این قاعده است. می‌خواهم بگویم هر مبحثی قهراً اصطلاحات، نوع جمله‌بندی، نحوه پردازش مطالب و لحن بیان مناسب خود را به دنبال خود می‌کشد. به شرط آنکه نگارش متن به دست نویسنده یا مترجم «کاربلد» باشد، موضوع و مضمون آن متن، راه مناسب را جلوی او باز می‌کند و سد راه‌های دیگر می‌شود. از آن پس، «خود راه بگویدت که چون باید رفت». هر نوع لغت و هر نوع صرف و نحوی را نمی‌توان در پردازش هر موضوعی به کار گرفت. درونمایه، صرف و نحو و طرز و لحن بیان، به گمان بنده، همه عواملی است که به یک متن نوعی هویت جداگانه می‌بخشد. متن عرفانی، چه تألیف باشد چه ترجمه، نمی‌تواند از متون غیر عرفانی متفاوت نشان ندهد. حال، وقتی شماری از متون در عوامل یادشده مشترک بودند، می‌توان گفت که همه در دایره یک ژانر قرار می‌گیرند. چنانچه ژانر را در این

معنا فرض کنید، بله می‌توان گفت که ژانر متون عرفانی هم داریم. و به‌زعم اینجانب چنین ژانری نمی‌تواند یک یا دو نفر نماینده‌ی خاص و انگشت‌نما داشته باشد. هرنویسنده و مترجم اهلی که بر زبان و بیان نگارش‌های عرفانی اشراف نسبی داشته باشد خواه و ناخواه در ژانر عرفانی می‌نویسد و ترجمه می‌کند؛ النهایه، قلم بعضی‌ها در این نوع نگارش تواناتر و از بعضی دیگر ضعیف‌تر است.

خزاعی‌فر: در مواردی که به‌هنگام ترجمه بین سلاست و دقت تعارض ایجاد شود معمولاً نسبت به کدام‌یک از دو زبان مبدأ و مقصد احساس تعهد بیشتری می‌کنید؟ حدس من این است که شما می‌گوئید برای دقت اهمیت بیشتری قایلید بخصوص که شما معمولاً متون علمی و توصیفی ترجمه می‌کنید و نه متون ادبی. پاسخ مترجمان به این سوال نوعاً این است که مترجم باید هم زبان فارسی را رعایت کند و هم متن را دقیق ترجمه کند حال آن‌که سوال ما درباره‌ی مواردی است که بین این دو تعارض ایجاد می‌شود و جمع این دو ممکن نیست. نکته‌ای که می‌خواستم بگویم این است که در ایران انگار اعتراف به این که ما گاهی بیان نویسنده را تغییر می‌دهیم یا به‌تمامی بیان نمی‌کنیم برای مترجمان بسیار سخت است. به عبارت دیگر مترجمان نوعاً مدعی وفاداری به هر دو طرف ترجمه هستند. من شخصاً در تجربه ترجمه خودم به این نتیجه رسیده‌ام که چنین مواردی در ترجمه بسیار پیش می‌آید و نه فقط خود من بلکه همه مترجمانی که می‌شناسم در چنین مواردی فقط به یک طرف وفاداری نشان می‌دهند.

کیوانی: از دو واژه «دقت» و «سلاست» اولی اساساً به زبان مبدأ و دومی تماماً به زبان مقصد مربوط می‌شود. دقت در ترجمه علی‌القاعده یعنی وفادار بودن مترجم به اصل پیام‌های مندرج در متن مبدأ، و سلاست یعنی عرضه‌ی آن پیام‌ها در زبان مقصد به طرزیکه خواننده ترجمه بتواند آنها را راحت، بدون مکث‌ها و «رفت و برگشت»‌های مکرر، با صرف حداقل زمان، چنان بخواند و لذت ببرد که پنداری یک متن تألیفی روان و «راحت‌خوان» را مطالعه می‌کند. حفظ صددرصدی این دو اصل یا دو ملاک ترجمه موفق فقط می‌تواند یک آرمان یا ایده‌آل به حساب آید. شخصاً تردید دارم که مترجمی بتواند تمامی آنچه را که در متن زبان مبدأ آمده، بی‌هیچ کاست و افزودی با بیانی سلیس، خوش‌خوان و عاری از کمترین ترجمه‌نمایی تقدیم خواننده ترجمه خود کند. همان‌طور که قبلاً هم گفتم، اختلافات بنیانی میان دو زبان در صرف و نحو، روش پردازش و پرورش مباحث و موضوعات، جهان‌بینی و زمینه‌های فرهنگی، عموماً این

امکان را نمی‌دهد که ترجمه‌ای طابق النعل بالنعل عکس برگردان و المثالی اصل خود باشد.

به‌رغم معنای ظاهراً واضح لفظ «سلاست» نباید آنرا مرادف ساده و غیرمعقد بودن کلام تصور کرد. فرق است میان متنی که مضموناً عمقی ندارد و ادراکش آسان است با متنی که درباره موضوعی تخصصی، ذاتاً پیچیده و نه چندان آشنا نوشته شده است. باید دید متن پیچیده یا ترجمه آن را چه کسی می‌خواند. متنی تألیفی یا ترجمه آن که برای غیرمتخصصان ناآشنا دشوارخوان و غیرسلیس می‌نماید، چه بسا که برای اهل اصطلاح و آشنایان به مضامین آن متن کلاً روان و سلیس باشد. ایشان چون وارد به موضوع هستند و زمینه ذهنی کافی از آن دارند، متن را ناسلیس نمی‌بینند. چون رشته سخن را در دست دارند، با سهولت نسبی از آنچه به نظر ناآشنایان غیرسلیس و ناهموار می‌آمده، بی‌گفتاری عبور می‌کنند. بنابراین، به هنگام داوری درباره سلیس و ناسلیس بودن ترجمه باید به این مهم نیز عنایت داشت که درجه پیچیدگی و غموض موضوع متن در روان یا غیرروان نمودن آن از نظر خواننده آن متن نقش عمده‌ای دارد. به‌علاوه، دو خواننده که یکی وارد و دیگری ناوارد به موضوع متن باشد، ممکن است درباره درجه سلاست آن یکسان قضاوت نکنند. حاصل کلام اینکه «سلاست» می‌تواند نه یک کیفیت مطلق که امری نسبی باشد. متن تألیف یا ترجمه‌ای را که راحت دنبال نمی‌کنم و آن را به ناسلیسی متهم می‌کنم، ممکن است واقعاً چنین اتهامی به آن نچسبد و مصداق «هرچه هست از قامت ناسازبی‌اندام ماست» باشد. متن یا ترجمه‌ای را می‌توان غیرسلیس و پُر «گیر و گور» خواند که خواندنش، لااقل، برای افراد نسبتاً وارد به موضوع نوشته با سهولت نسبی میسر نباشد.

بنده وفاداری را فقط

نسبت به زبان مبدأ معقول

می‌دانم. اصلاً وفاداری

نسبت به زبان مقصد چه

معنا دارد؟

بخش اخیر عرایضم را در نظر داشته باشید تا به پرسش شما در مورد تعارض میان سلاست و دقت و تأکید بیشتر اینجانب بر ملاک دقت پردازم. بله، البته من برای وفاداری به پیام متن مبدأ و انتقال حتی‌المقدور دقیق آن به زبان مقصد اولویت قائلم، چرا که هدف اصلی از ترجمه رساندن مطالب نویسنده‌ای از دوردست‌های زمان و مکان به خواننده‌ای در زمان یا مکانی دیگر است، نه نقل حرف‌های دل مترجم. اگر

قرار است فکر و حرف من به فارسی‌زبان منتقل شود، چرا آن را به فارسی نگویم و گوینده بخت‌برگشته دیگری را واسطه قرار دهم؟ از این رو، بنده وفاداری را فقط نسبت به زبان مبدأ معقول می‌دانم. اصلاً وفاداری نسبت به زبان مقصد چه معنا دارد؟ وقتی شما پیام‌های نویسنده انگلیسی را بالتمامه به فارسی منتقل کردید، دیگر وفاداری به که و چه خواهید داشت؟ آیا تحریف یا حذف برخی از حرف‌های متن مبدأ به خاطر راضی کردن خوانندگان ترجمه خود می‌تواند «وفاداری» به‌شمار آید؟ تازه، اگر نام چنین کاری را بتوان وفاداری گذاشت، به قیمت جفا (اگر نگوییم خیانت) نسبت به نویسنده‌ای خواهد بود که مجالی برای دفاع از حق خود ندارد. دستکاری در پیام‌های متن مبدأ خود بی‌وفایی در حق کسی است که قرار است ترجمه شما را بخواند. اینکه مترجم متعهد است ترجمه خود را قدر مقدور مطابق ذوق و طبع خوانندگان آن عرضه کند، بحث دیگری است. اگر او آن اندازه بر موضوع متن مبدأ و چم‌وخم‌ها و ظرایف زبان مقصد تسلط داشته باشد که بتواند ترجمه درست و خوش‌خوانی عرضه کند، نباید نیاز داشته باشد که حرف‌های نویسنده آن متن را تحریف کند؛ و از اصل پیام چیزی بکاهد یا بر آن بیفزاید.

تأکیدم بر اصل وفاداری به متن اصلی نه به این معناست که مترجم سلاست را فراموش کند یا به آن کم بها بدهد. او، با تمرین و تلاش و اجتناب از شتاب‌زدگی و بسنده کردن به ترجمه موضوعات مرتبط با تحصیلات و علائق خود، می‌تواند کاری ارائه دهد که نه سیخ بسوزد نه کباب. ترجمه، همان‌گونه که عرض کردم، نمی‌تواند - و نباید هم توقع داشت - که رونوشت تمام عیاری از متن اصلی باشد. معمولاً مقدراری ریزش و کم و زیاد کردن‌هایی دارد؛ اما این کم و زیاد کردن‌ها نباید شامل پیام‌های اصلی و دیدگاه‌های بنیادی نویسنده متن مبدأ شود. اگر بنا باشد که در نقل چنین پیام‌هایی خلل وارد آید، من دقت را بر سلاست ترجیح می‌دهم. از این گذشته، پانوشت‌های کوتاه همیشه می‌تواند ابهامات را روشن کند بدون آنکه در متن ترجمه دستکاری شود. اصل همیشه نقل نیت، اندیشه‌ها و آموزه‌های بنیادین خالق متن است و برای دستیابی به این مهم بیش از یک راه وجود دارد: «در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد».

خزاعی‌فر: وقتی ترجمه‌ای را می‌خوانید آیا در تمام مدت از ترجمه بودن متن آگاهید و آیا این آگاهی اخلاقی در خواندن شما ایجاد می‌کند؟ یا این که گاه فراموش می‌کنید که دارید ترجمه می‌خوانید؟ بهترین ترجمه‌ای که تا به حال خوانده‌اید چه بوده و چرا؟

کیوانی: احتمال اینکه حین خواندن یک متن ترجمه‌شده متوجه ترجمه بودن آن بشوم زیاد است. بوی ترجمه از متن ترجمه تقریباً نازدودنی است؛ منتها این بو درجات دارد، در پاره‌ای از متون ترجمه‌شده بسیار کمتر و در بعضی بسیار بیشتر. از طرز تلفظ یا «آکسان» بعضی از غیرفارسی‌زبان‌هایی که به زبان ما حرف می‌زنند، بی‌درنگ و در مورد بعضی دیگر بعد از مدتی پی می‌بریم که فارسی زبان مادری آنها نیست. ترجمه‌ها نیز همین‌طورند. برخی زودتر و برخی دیرتر لو می‌روند. قضیه در موارد سخت نادری که فردی متنی، مثلاً، غیرفارسی، را بهانه قرار داده و بر اساس آن، نوشته‌ای را به فارسی شیرین و سلیس به قلم در آورده و نامش را ترجمه گذاشته است، فرق می‌کند.

در پاسخ به بخش آخر پرسش شما باید بگویم که گرچه ترجمه‌های بد را زیاد با اصل آنها مقایسه کرده‌ام، ترجمه‌های خوب را با اصلشان مقابله نکرده‌ام تا بتوانم، به ضرس قاطع، بهترین آنها را نام ببرم. به عنوان معترضه نیز بگویم که ترجمه‌ها بر حسب موضوع و محتوا می‌توانند بهترین و بدترین داشته باشند. لذا، با اجازه شما، پرسش‌تان را این‌گونه تکمیل می‌کنم که: بهترین کتابی که در فلان و بهمان رشته خوانده‌اید کدام است؟ در آن صورت، می‌توانم بگویم که، مثلاً، بهترین و مطمئن‌ترین ترجمه‌هایی که در حوزه زبان‌شناسی خوانده‌ام ترجمه‌های محمدرضا باطنی، شادروان علی‌محمد حق‌شناس و علی صلح‌جو بوده است، چون اگرچه ترجمه‌های آنها را با اصل مقایسه نکرده‌ام اما چون با هر سه معاشر بوده و از دقت و وسواس و وضوح بیان‌شان آگاهی کامل داشته‌ام، می‌توانم با اطمینان ترجمه‌هایشان را، اقلأ در حوزه آنچه مربوط به زبان و زبان‌شناسی می‌شود، از بهترین‌ها بخوانم.

خزاعی‌فر: اگر بخواهیم سنت ترجمه در ایران را تعریف کنیم و این تعریف بر اساس ترجمه‌های شاخص مترجمان برجسته در صدسال اخیر باشد، در این صورت این سنت چه ویژگی‌هایی دارد؟

کیوانی: طی صد سال اخیر، ما در مقایسه با جمع تمامی سده‌های قبل از آن، ترجمه تولید کرده‌ایم. این انبوه عظیم ترجمه هنوز واکاوی و ارزش‌یابی نشده است چرا که

کاری است بس بزرگ و مستلزم همکاری گروهی پژوهشگر صاحب‌نظر که صدها بلکه هزارها اثر ترجمه‌شده به فارسی را مطالعه کنند و رگه‌ها و مختصات مهمی را که می‌توانند مؤلفه‌های یک سنت را تشکیل دهند، کشف کنند. چند سال پیش عبدالحسین آذرنگ کتاب ارزنده‌ای در تاریخ ترجمه منتشر کرد و در آن، آثار ترجمه‌شده در ایران را از قدیم‌الایام تا اواخر عصر قاجار معرفی و ویژگی‌ها و اهداف آنها را باز نمود. مع‌ذلک، به دوران معاصر که رسید، زبان قلم در کشید؛ حق هم با او بود زیرا فهرست ترجمه‌های این دوره آن قدر بلندبالاست که بررسی و نقد آنها از عهده یک تن و دو تن بر نمی‌آید. بنابراین، اظهارنظر دقیق درباره «سنت ترجمه» خیلی زود است و آنچه هم که بنده بگویم بیش از حدسی نیست. فعلاً نظرم این است که روند کلی و غالب در صد سال اخیر بیشتر و بیشتر به طرف نظام‌مند کردن ضوابط ترجمه، تأکید بر اصل وفاداری نسبت به متن مبدأ و احتراز آگاهانه از ترجمه آزاد و بی‌حساب و کتاب و خلط آن با تألیف و تثبیت نهاد ویرایش در عرصه نشر و نظارت نسبی (ولی بسیار محدود و موردی) بوده است. قاعده چنین بوده است، حال اگر شماری گندم‌نمای جو فروش و بی‌آزم، به نام مترجم و ناشر از آشفته‌بازار نگارش و نشر سوءاستفاده کرده و می‌کنند، استثنائاتی بر قاعده بوده‌اند. و واپسین مطلب آنکه تحقیقات زبان‌شناسی، به‌ویژه، تحلیل‌های مقایسه‌ای بین زبان‌ها، به سر و سامان دادن و قاعده‌مند کردن فن/هنر ترجمه و پیشبرد روند یادشده در دوران معاصر کمک کرده است.

ترجمه‌ها

۱. اصول آموزش زبان، نوشته هروالد پامر، دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۵۳.
۲. اصول یادگیری و تدریس زبان، نوشته داگلس براون، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳.
۳. زبان‌شناسی جدید، نوشته نیل اسمیت و دیردری ویلسون، نشر آگاه، ۱۳۶۷.
۴. روانشناسی خواندن، نوشته رینر و پولاسک، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۸ (کتاب برگزیده سال ۱۳۷۹ دانشگاه تهران).
۵. خواجه عبدالله انصاری، نوشته عبدالغفور روان‌فرهادی، نشر مرکز، ۱۳۷۷، چاپ دوم، ۱۳۸۵، چاپ سوم، ۱۳۹۰.
۶. روزبهران بقلی، نوشته کارل ارنست، نشر مرکز، ۱۳۷۷، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
۷. شعر صوفیانه فارسی، نوشته یوهانس دو بروین، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
۸. سهروردی و مکتب اشراق، نشر مرکز، ۱۳۷۷، چاپ سوم، ۱۳۸۵، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
۹. حلاج، نوشته هربرت میسن، نشر مرکز، ۱۳۷۸، چاپ سوم، ۱۳۸۵، چاپ چهارم، ۱۳۸۷، چاپ هفتم، ۱۳۹۵.
۱۰. عزیز نسفی، نوشته لوید ریجون، نشر مرکز، ۱۳۷۸، چاپ دوم، ۱۳۹۷.
۱۱. فراسوی ایمان و کفر، اشعار و تعالیم محمود شبستری، نوشته لئونارد لویزن، نشر مرکز، ۱۳۷۸، چاپ دوم، ۱۳۸۵، چاپ سوم، ۱۳۸۸، چاپ چهارم، ۱۳۸۹.
۱۲. صوفیان و ضدصوفیان، نوشته الیزابت سَریه، نشر مرکز، ۱۳۸۱، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
۱۳. اسلام، غرب و نوگرایی، مجموعه مقالات، به کوشش خما مارتین - میونز، (تحت بررسی وزارت ارشاد).
۱۴. مفهوم ولایت در دوران آغازین، نوشته برنند راتکه و جان اوکین، نشر مرکز، ۱۳۷۹.
۱۵. تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن، تألیف عبدالحسین زرین کوب، نشر مرکز، ۱۳۸۳، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
۱۶. میراث تصوف، ویرایش لئونارد لویزن، نشر مرکز، ۱۳۸۴، چاپ دوم، ۱۳۸۹.
۱۷. صهبای خرد، نوشته مهدی امین رضوی، سخن، ۱۳۸۵، کتاب برگزیده سال ۱۳۸۶، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
۱۸. جهت‌ها و حرکت‌ها، نوشته جیمز ماریس، جیحون، ۱۳۸۷.
۱۹. Step by Step up to Union with God (به انگلیسی) [ترجمه پله پله تا ملاقات خدا، از ع. زرین کوب]، نیویورک، ۲۰۰۹، برنده جایزه بین‌المللی کتاب سال ۱۳۸۸ در ایران.
۲۰. اشکال یک اسطوره: دگرگونی‌های ادبی شخصیت یوسف، نشر نیلوفر، تهران، ۱۳۹۱.
۲۱. یارشاطر، احسان (سروراستار)، دویژن، یوهانس (ویراستار)، مقدمه تاریخ ادبیات فارسی، انتشارات سخن، ۱۳۹۳.

نمونه ترجمه

ظهور مجدد حیات روحانی حلاج و تأثیر مکرر آن

ای یاران وفادار مرا بکشید که حیات من در ملمات من است
(دیوان. چاپ ل. ماسینیون، قصیده X، چاپ شبیبی، ۱۴)

مرگ حلاج را شاهدان عینی نقل کردند و عرفا، زندگی‌نامه‌نویسان و مورخان بعدی خاطره‌اش را در گزارش‌های توده‌پسند یا ادبی زنده نگه داشتند. مرگی این چنین است که دوردست‌های زمان را درنوردیده و حلاج را به ما نزدیک کرده است. اینکه به عهد جوانی و در اوایل دوران سلوک صوفیانه، جنید و بعضی از مشایخ دیگر او که یکدنگی و شور و حرارت او را نداشتند به وی هشدار داده بودند که مرگ او خشونت‌آمیز، در ملامت عام و نتیجه محکومیتی با عواقب قضایی و روحی هولناک خواهد بود، بخش بسیار حساس و مهم این اسطوره گردید. گرچه به احتمال بسیار زیاد، زندگی او، مانند عناصری که پیرامون چهره‌ای به‌واقع قهرمان و تاریخی انباشته می‌شود تا از او اسطوره‌ای ساخته شود، افسانه‌آمیز است، به‌رحال اشتغال زندگی‌نامه او بر پیش‌بینی و انتظار طولانی‌اش [برای مرگ]، پذیرش آن و سرانجام، استقبال او از مرگ منحصر به فردترین و تشویش‌برانگیزترین ویژگی او گردید. این ویژگی باید برای طالبان عرفان تطبیقی جای تردید باقی نگذارد که این سنت بسیار پیشرفته تصوف در زمان حلاج حدود و مرزهای خود را به نقطه عبور ممنوع، کشانده بود، و راه خود را از لحاظ نظری و تجربی، قبل از زمان حلاج، در مکاتب خراسان و بغداد، تا آن مرزها به جلو برده بود، مخصوصاً به موضوع ممنوعه تجربه اتحاد شخصی با خدا. عرفای دیگری از قبیل ذوالنون، بایزید بسطامی، نوری، ترمذی، و ابن عطا هم، که قبلاً به آنها اشاراتی شد، و موضوع این سلسله [انتشارات] نیز هستند، درباره امکان دستیابی به چنین تجربه‌ای به عنوان هدف عرفانی خویش تأمل کرده، و خطرات احتمالی آن را گردن نهاده بودند. بنابراین، حلاج بخشی از یک سنت است که سابقه آن به قبل از او می‌رسید و پس از قتل هولناک وی نیز دوام آورد. جنید و دیگر مدافعان رجحان هشیاری (صحو) بر مستی (سکر) ظاهراً خطرات [دعوی] الهام فردی و اختصاصی را برای سنت تصوف درک کرده بودند، کما اینکه مرگ حلاج این حقیقت را ثابت کرد. او همچنین برای اخلاف عرفای یادشده و برای اکثر سنت‌گرایان در طی قرون متمادی به افسانه‌ای تبدیل شد که به صلاح بودن یا نبودن حوزه‌های ممنوعه را ثابت می‌کرد.

The Resurfacing of his Life and its Repeated Impact

“So kill me now my faithful friends, For in my killing is my life.”
Diwan, LM ed. Qasida X; Sh. Ed. 14.

It is the death of Hallaj as told by eyewitnesses and kept alive in popular and literary accounts by later mystics, biographers and historians that transcends the remoteness of his time and brings him close to us. That he was warned when a very young apprentice Sufi by Junayd and others among his masters who were less headstrong and passionate than he that his death would be violent, public, and the result of a condemnation of dire legal and spiritual consequences became a crucial part of his legend. Fictional most probably, though like ingredients accruing to form a myth around a real heroic and historic figure, the inclusion of his long anticipation, acceptance, and finally welcoming of his death became his singular most unsettling attribute. This attribute should underscore for students of comparative mysticism that this old and highly sophisticated tradition of Sufism had in his time drawn its boundaries and thresholds not to cross, having pushed its way to those limits theoretically and experimentally, in its Khurasan and Baghdad schools, prior to him, especially on the forbidden incarnational matter of the experience of personal union with God. Other mystics such as Dhu'l-Nun, Bayezid Bistami, Nuri, Tirmidhi, and Ibn 'Ata', to mention just a few cited previously who are also subjects of this series, had also meditated the possibility of this experience as their mystical goal and understood its risks. Hallaj was thus part of a tradition and, more particularly, of only one emphasis within that tradition that was older than himself and that would survive the horror of his death. Junayd and other advocates of the “sobriety” (sahw) versus the “intoxication” (sukr) emphasis seem to have understood the dangers to the tradition of separate, individual inspiration (ilham) as verified by the death of Hallaj. For their heirs and for most traditionalists over the centuries he also became a legend proving the wisdom of the forbidden.